

بهر حال پس از لحظه‌ای خانم دومی که پوستش رنگ صدف بود گفت :

- منم گرم شد .

او هم یقه‌اش را باز کرد و سینه بلورینش را بیرون ریخت . آقای رئیس اگر جناب عالی جای من بودید چه عکس العملی نشان میدادید ؟

باز هم تا اینجاش برای آدم مسنی مثل من قابل تحمل بود ولی این بی انصاف‌ها که ولیکن معامله نبودند چند دقیقه که گذشت خانم موبورکنار دامنش را بالا زد و بعد جورابش را که روی ران چاق و سفیدش فشار می‌آورد جابجا کرد و برای اینکه کاملاً مرا متوجه کند به دوستش گفت :

- بدین بند جوراب ، پامو خط انداخته .

دومی جواب داد :

- منم ناراحتم ، این بند جوراب هم چیز مزاحمی است .

خانم موبور اولی خنده عاشق کشی کرد و گفت :

- حیف نیست آدم پاهای باین سفیدی را با جوراب

— آره واله ..

بعد خانم دومی هم که پوستش بسفیدی شیر بود دامنش را بالا کشید زیر پیراهن ابریشمی قرمز رنگ و حاشیه دارش را کنار زد و مشغول شل کردن بند جورایش شد .

من از بالای عینکم با اشتیاق و جذبه زیادی این منظره را تماشا میکردم .

آقای رئیس جناب عالی خودتان را جای نوکران تصور کنید ، نمیدانم اگر شما بودید چه عکس العملی نشان میدادید ولی من با سکوت و رفتار محترمانه ای تماشا می کردم و حظ می بردم درست است که سالهای زیادی از سن من میگذرد ولی هر چه باشد هنوز ...

متهم که نمیدانست جمله اش را چه جور می تمام کند سکوت کرد آب دهنش را فرو برد و بعد از اینکه نفس عمیقی کشید نگاهش را بصورت پراز جذبه رئیس دوخت و ادامه داد :
— کاش بهمین جا ختم میشد . خانم موبور که خیلی شیطان تر بود به دوستش گفت :

- مثل اینکه ما مخالف جهت حرکت نشسته ایم سرم
داره گیج میره . بعد هم مثل اینکه باهم قرار گذاشته باشند
هر دو شان بلند شدند و روی نیمکت می نشستند یکی طرف
چپ من نشست و یکی طرف راستم با این که کشتی خلوت بود
و صندلیها خالی بودند اینها دو تائی تنگ بغل من چیدند .
خونی که بیست سال بود در رگهای من بآرامی جریان
داشت شروع به غلیان کرد ، آقای رئیس وجداناً بگوئید اگر
حضرتعالی جای من بودید چکار می کردید ؟!

باز هم اگر ولکن معامله بودند اینجوری نمیشد اما
مرتب يك چیزی از دست خانمها می افتاد روی زمین و آنها
باین بهانه خم میشدند که بردارند و يك جاهائی از بدنشان
پیدا میشه که من تا این سن هنوز توی روشنائی همچه جائی
را ندیده بودم حتی يك مرتبه خانمی که پوستش رنگ سرشیر
بود دولا شد که مجله ای را از روی زمین بلند کند عوض
اینکه جای خودش بنشیند مثل اینکه اشتباه کرده روی
زائوهای من نشست و از حواس پرتی چند لحظه ای هم در
همان وضعیت ماند .

آقای رئیس شما آدم با وجدانی هستید ، بالاخره هر چه باشد من مرد هستم درست است که از سنم خیلی میگذرد ولی .
متهم لحظه ای ساکت شد و رئیس دادگاه که خیلی با دقت و کنجکاوی بحرفهایش گوش میداد گفت :

www.KetabFarsi.com

- ادامه بدهید .

- بعد آنها با هم شروع بصحبت کردند ، خانم موبور گفت :

- و من از مردهای مسن خوشم میاد .

دومی جواب داد :

- منم همینطور ! فقط اونا قدر زنهار و میدونن .

چند مرتبه خواستم حرف بزnm و سر صحبت را بازکنم

ولی مثل اینکه زبانم بند آمده بود اصلا حرف از دهنم

بیرون نیامد تقصیر هم نداشتم نمی دانید چه حالی پیدا کرده

بودم . مثل درختی که مقابل طوفان باشد ، سر تا پایم تکان

میخورد اما مگر آنها دست از سرم برداشتند .

زن خوشگل سفید پوست گفت :

- همش سکوت .. مثل اینه که زبون نداره .

دومی با لحن ملامت آمیزی جواب داد :

- آدم‌های با تربیت و با شخصیت همینطورن .

این تعریف حسن خود خواهی و غرور منو قانع کرد
و یکپارچه تسلیم مخض شدم بخصوص هنگامیکه به اسکله
رسیدیم و پیاده شدیم خانم مو بورچنان نگاه عاشقانه و گرمی
بمن کرد که مثل آدم‌های برق گرفته خشکم زد .

آقای رئیس محترم دادگاه شما را بشرافتان اگر
شما جای من بودید چه رفتاری نشان میدادید ؟ !
متکه نتوانستم جلو خودم را بگیرم . . شما را چه عرض

www.KetabFarsi.com

کنم !

پشت سرشان راه افتادم آنها سوار واگون شدند منم
فوری سوار شدم . این واگن بطرف «بی اوغلو» میرفت و ما
بازهم جایمان پهلوی هم بود ولی من جرئت نمیکردم حرفی
بز نم میترسیدم حرف بیخودی از دهنم در بیاید و کار خراب شود.
از واگن پیاده شدم و سدنائی تو خیابان راه افتادیم
آنها از جلو و من پشت سرشان هر لحظه خانم‌ها بر میکشند
و با لبخندی عشوه آمیز و نگاه دعوت کننده‌شان روح و قلب
مرا منقلب میکردند و با اینکه سن و سال من اجازه نمیداد

تندتر راه بروم با وجود این قدم ها را بلندتر برمیداشتم
یکبار که خیلی به آنها نزدیک شده بودم خانم مو بور با صدای
بلند گفت : www.KetabFarsi.com

- گویا جناب آقا می خواهند در منزل با ما صحبت
کنند .

من تمام قوایم را جمع کردم و در حالیکه صدایم میلرزید
آهسته پرسیدم :

- منزلتون کجاست؟! آره بهتره سوارشیم و بریم منزل.
آقای رئیس قسم می خورم بغیر از این دو جمله چیزی
نگفتم و همه بدبختی ها هم از همینجا شروع شد. آن دو خانم
یکدفعه مثل آدمی که جن دیده باشد شروع به داد و فریاد
کردند :

- نجاتمون بدین ... آهای پلیس... این پیر مرد پرو
مزاحم ما شده .

بعد یکی از خانم ها در کیفش را باز کرد و یک سوت
پلیسی درآورد و شروع به سوت زدن کرد . مثل این بود که
پلیس ها هم همان پهلوها قایم شده بودند چون آنقدر سرعت

آمدند که من حتی فرصت نکردم فرار کنم، منو جلب کردند
و بردند . www.KetabFarsi.com

آقای رئیس محترم دادگاه من عین آن چیزی که اتفاق افتاده بود برایتان شرح دادم حالا اگر این کار جرم است خانمها مقصر بودند چون آنها برای ارتکاب جرم مرا تحریک و تشویق کردند . بعد توی کلانتری فهمیدم که این خانمها عضو (گروه ضربت) هستند اینها توی شهر راه می افتند و مردهای ولگرد و جوانان ژینگولو را که مزاحم خانمها میشوند دستگیر می کنند و چون آنروز شخص مزاحمی را دستگیر نکرده بودند برای اینکه کاری انجام داده باشند من بیچاره را هدف قرار دادند .

حالا آقای رئیس به وجدان خودتان واگذار می کنم .
اگر جناب عالی جای من بودید چکار می کردید ؟



دادگاه باتفاق آراء متهم را تبرئه کرد و چند روز بعد هم (گروه ضربت) از طرف دولت منحل شد .

پایان

وقتی که شانس نمیآید!

www.KetabFarsi.com

او به همه جا مراجعه کرده بود . . . به همدی شرکتها و ادارات و هر جایی که ممکن بود کاری پیدا بشه سر کشیده بود . تا توی روزنامه چشمش به يك آگهی استخدام می افتاد مثل برق خودشوبه اونجا میرسوند . . . ولی تمام متصدیان مربوطه ، با يك جمله مخصوص مثل اینکه بهشون بخت نکرده اند جواب میدادند « اسم و آدرستون رو بدید نتیجه رو بشما اطلاع میدیم . »

وقتی هم که مشخصاتش را روی تقویم رومیزی یادداشت میکردند او میدانست که دیگه امیدی نیست . هر شب که بمنزل بر میگشت اولین سؤال زنش این بود که :
- کار پیدا کردی ؟ !

او میدانست که اگه راستشو بگه و یا سکوت بکنه دچار طوفان خشم و سرزنش زنش خواهد شد برای اینکه او

راموقتا آرام کند مجبور میشود دروغ‌هایی بسازد و تحویلش بده.

- آره... یکی از رفقا بهم قول داده فردا کارموتوم کنه

- چه کاری هست؟! www.KetabFarsi.com

- يك کار خیلی خوب... پر درآمد و راحت..

- آخه چه کاریه؟!!

- دیگه نگفت چه کاریه... مثل اینکه باید روی

چرخ خیاطی کار کنم...

- خوب چقدر حقوق بهت میدن...؟!!

- سیصد لیره.

ساعت‌های متمادی این سؤال و جواب سر تا پا دروغ

ادامه پیدا کرد.

فردا زنش مثل همیشه از او پرسید:

- مشغول کار شدی؟!!

- بد شانسى امروز رفیقم با اداره نیامده بود...

همکارانش گفتند خانمش فوت کرده و تا روز چهارشنبه نیاید.

چهارشنبه‌ها و پنجشنبه‌ها پشت سرهم میگذشتند ولی

دروغ و حيله تمام نمیشد... بالاخره یکروز زنش، باو

– تو اصلا به تنبلی عادت کردی . خوشت میاد بیکار
و ول بگردی . . . اگه تا فردا کار پیدا نکنی حق نداری پا
توی این خونه بگذاری . . .

همان روز (او) یکباردیگر به تمام آدرس ها و نشونی هائی
که در سابق کار نمدمیخواستند مراجعه کرد اما نتیجه ای نگرفت
و چون جائی را نداشت بخوابد مجبور شد به خانه برود .
زنش جلو در خانه مانع ورود او شد و پرسید :
– چکار کردی؟! !

– مشغول کار شدم . . . يك کار خوب بهتر از اولی با
چهار صدلیره حقوق .

بعد از این حرف زنش اجازه داد که وارد خانه شود
و از او خواست که در باره کار جدیدش بیشتر صحبت کند .
او با خوشحالی و علاقه زیادی شروع بصحبت کرد و
بقدری جدی حرف میزد مثل این بود که امر بخودش هم
مشتبّه شده و باور کرده است که موضوع حقیقت دارد زنش گفت :
– خیلی خوب پس زود بگیر بخواب که صبح کارت

صبح سحر زنش او را از خواب بیدار کرد و بدنبال کار فرستاد . . اما او که بهیچوجه امید پیدا کردن کاری نداشت تمام روز را در خیابانها و جاده‌های بیرون شهر پرسه زد وقتی هم غروب خسته و کوفته بمنزل بازگشت مثل همه مردهائی که کار میکنند خیلی باافاده جواب سلام زنش را داد .
 بیست و پنج روز این زندگی پر امید ادامه داشت ولی هر چه آخر برج نزدیکتر میشد او بیشتر مضطرب و ناواحت میگردد . دائم در این فکر بود که این چهارصد لیره را از کجا پیدا کند . . .

زنش دینگر دعوا و مراغه‌نمی‌کرد و بجای سرزنش‌ها و طعنه‌های سابق همه‌اش دربارہ خرج کردن پولها حرف میزد .
 مرد تصمیم گرفت این پول را به دزد ... جز این هیچ چاره‌ای نداشت ...

منزلی را هم که باید به آن دستبرد بزنند در نظر گرفت .
 روز آخر برج زنش را با بچه‌ها بمنزل مادرش فرستاد
 و گفت :

- فردا که حقوق میگیرم بدنبالتان میآیم .
خودش از اول غروب در اطراف آن خانه به انتظار
موقع مناسبی مشغول کشیک دادن شد .

این فرصت خیلی زودتر از آنچه انتظار میبرد بدستش
آمد . هوا تازه تاریک شده بود که در بزرگ و آهنین باغ باز
شد و ماشین آخرین سیستم سیاهرنگی ساکنین خوشبخت
منزل را که همه لباس شب پوشیده و معلوم بود بمجلس
شب نشینی میروند با خود برد .

حالا او می توانست بدون ترس و وا همه وارد منزل
بشود براحتی از روی دیوار کوتاه باغ به آن طرف پرید .
پنجره آهنی را گرفت و از ناودانی که کنار دیوار بود بالا رفت
با این ترتیب رسیدن روی بالکن اشکالی نداشت ...

چه سعادتتی! دری که بروی بالکن باز میشد قفل نبود ...
خیلی آرام و خونسرد وارد اطاق شد هرگز گمان نمی کرد
دزدی باین آسونی باشه .

توی اطاق پراز اسباب و اثاثیه قیمتی بود . . . روی
میزها ظرف های نقره ای و طلائی و مجسمه های آنتیک مثل

اما او بهیچکدام اینها کار نداشت . . و در اطراف
اطاق بدنبال صندوق پولها میگردید .

روی جا رختی یکدست کت وشلوار نو آویزان بود
او سرعت دستش را دراز کرد و جیبهای آن را جستجو
نمود وقتی که کیف بغلی را از توی جیب کت بیرون آورد
چشمهایش خیره ماند .

اسکناسهای صد لیره ئی و پنجاه لیره ئی دسته دسته
رویهم خوابیده بود . اسکناسها بحدی نو بودند مثل اینکه
الان چاپ شده بودند .

از توی کیف چهار صد لیره ور داشت ... بقیه را
سر جایش گذاشت .

بعد پشت میزی که کنار اطاق بود نشست و شروع به
نوشتن نامه ای کرد .

« آقای محترم من به چهار صد لیره خیلی احتیاج
داشتم . تهیه این پول برای من ارزشی حیاتی داشت بهمین
جهت این مبلغ را از کیف شما برداشتم مطمئن باشید هر وقت

سر کار بروم آن را بشما بر میگرددانم .

www.KetabFarsi.com « با تقدیم احترام »

نامه را روی میز گذاشت و آهسته و آرام از همان
راهی که آمد بود برگشت .

توی راه فکر میکرد تا یکماه از ملامت شنیدن و تحمل
سرزنس های زنش معاف است .

برای دومین بار بعد از ماهها میتواند راحت بخوابد .
نزدیک خاتمه خودش که رسید با کمال تعجب دید
چراغ اطاقش روشن است .
پس زنش برگشته ...

فکر کرد الان چهار صد لیره را بطرفش پرت میکند
و با داد و بیداد مردانگیش را نشون میدهد .

از جیبش کلید خانه را در آورد و در را باز کرد
ناگهان دو تا هفت تیره مقابل سینه اش قرار گرفت .

- دست بالا .

یکی از آنها با تمسخر گفت ،

- بی بته ... این چه جور خانهای است، ما دوساعت

تمامه که اینجاها رو زیر و رومی کنیم ولی چیز بدرد بخوری

www.KetabFarsi.com ... گیرمان نیامده ...

بعد دومی شروع به جستجوی جیب‌های او کرد و دزدها چهار تا اسکناس صد لیره‌ای را برداشتند و بدنبال کارشان رفتند .

مرد بیچاره تا طلوع آفتاب بیدار نشسته فکر میکرد وقتی زنش بر می‌گردد چه دروغی باو بگوید .

صبح زود صدای ضربه‌های شدید در حیاط بلند شد. او با ترس و لرز در را باز کرد اما بجای زنش دو نفر پلیس در حالیکه دزدهای دیشبی را دستبند زده بودند پشت در ایستاده بودند ...

چشم‌هایش از خوشحالی برق زد . پس دزدها را گرفته‌اند .

یکی از پلیس‌ها اسکناس‌های صد لیره‌ای را باونشان داد و پرسید :

– این پولها مال شماست ؟

مرد قلبش به طپش افتاد برای اینکه آن دو نفر بیچاره

را نجات بدهد می‌خواست بگوید «نه مال من نیست» ولی
پلیس پیشدستی کرد : www.KetabFarsi.com

— ایندو نفر دزد سابقه دار اعتراف کردند که دیشت
بمنزل شما آمده‌اند و این پولها را از اینجا سرقت کردند.
او پیش خودش فکر کرد حالا که شانس باو رو آورده
نباید دروغ بگوید جواب داد :
— بله مال منه .

پلیس پرسید :

— از کجا آورده‌ای !:

مرد رنگ و رویش را باخت... آیا آنها می‌دانند که

خودش هم دزدی کرده !؟

پس از اینکه چند لحظه سکوت کرد جواب داد :

— چرا می‌پرسید... !؟

— برای اینکه این پولها قلایبی است .

مرد سر تا پا لرزید و نزدیک بود روی زمین بیفتد .

اما پلیس دومی بازوی او را گرفت و خیلی خونسرد گفت :

بفرمائید بریم کلاتری .

پایان

زن در زندگی اجتماعی

www.KetabFarsi.com

شرکت زنها در کارهای اجتماعی و اثر آن در خوشبختی خانواده یکی از مسائل مهم اجتماعی است که طرفداران و مخالفین پر و پا قرص دارد .

مخالفین عقیده دارند که « شرکت زن در کارهای اجتماعی مانع خوشبختی و سعادت خانواده‌ها است » .
حرف از این مزخرفتر نمیشود !

من میتوانم خلاف اینرا ثابت کنم و بهترین دلیل و مدرکم زندگی موفقیت آمیز خودم است . از موقعیکه دموکراسی را بکشور ما وارد کردند بهمان نسبت که روز - بروز انتخاب و کلا آسانتر شده در عوض زندگی مشکل‌تر و سخت‌تر گردیده است .

بهین جهت وقتی من تصمیم گرفتم زن بگیرم خانمی را انتخاب کردم که کارمند یکی از بانکها بود . او ششصد -

و پنجاه لیره حقوق داشت و در همین حدود هم من از روزنامه‌ای که شب‌ها در آنجا کار می‌کردم می‌گرفتم. با این ترتیب ازدواج فشار چندانی روی کول من نداشت و اگر هر دو حقوقمان را رویهم می‌گذاشتیم می‌توانستیم زندگی نسبتاً خوبی را بگذرانیم. روزی که می‌خواستم عروسی کنیم زن من از بیانک مرخصی گرفت و من هم با اینکه شب پیش تا صبح کار کرده بودم آن روز نخواستیم و برای اجرای مراسم ازدواج به محضر رفتیم. بدبختانه ساعات خوشی و لذت من خیلی کم دوام کرد چونکه من شبها کار می‌کردم و مجبور بودم به اداره روزنامه بروم ناچار خسته و بی‌حال بسرکارم رفتم و تا صبح کار کردم. وقتی بخانه برگشتم زنم با اداره رفته و یادداشتی باین مضمون روی در اطاق خواب، سنجاق کرده بود:

«شوهر عزیزم نتوانستم صبر کنم بیایای کارم دیر میشد

چشمهای ترا می‌بوسم.»

www.KetabFarsi.com

از خواندن این جمله اشک ذوق توی چشمانم پر شد ولی بقدری خسته و کوفته بودم که بیش از چند دقیقه نتوانستم به او فکر کنم و خوابم برد.

هنگامیکه از خواب بیدار شدم محبوبه نازنینم هنوز
از سر کار برنگشته بود و چون مدتی هم از سرویس کارم
میگذشت در جواب زخم یاد داشتی نوشتم و همانجا روی در
سنجاق کردم : www.KetabFarsi.com

«عزیزم با همه اشتیاقی که بدیدنت دارم چون کارم
خیلی دیر شده مجبورم بروم لپ های ترا می بوسم» .
فردا هم باز همدیگر را ندیدیم وزن ایده آل من
دوباره یادداشت پر معنی و شیرینی روی در سنجاق کرده بود :
«عزیزم دل من ! هزار هزار بار میبوسمت»

منهم جوابش را همانجا روی در گذاشتم :
«تصدقت نامهات رسید خیلی ممنونم برای يك بوسهات
دل‌م‌یکذره شده» .

از این بعد تمام این هفته ما وسیله نامه همدیگر
را ماچ میگردیم و با یکدنيا شوق و آرزو در انتظار روز
تعطیل بودیم .

و باز از روز اول هفته معاشقه کتبی ما شروع میشد . . .
ولی هر هفته جملات کوتا‌هتر و مختصر تر میشد گاهی هم

این وظیفه را فراموش می‌کردم ؟ www.KetabFarsi.com

بعد از دوسه ماه یکروز صبح که بخانه برگشتم متوجه شدم کاغذ مفصلی روی در اطاق خواب سنجاق شده با تعجب آن را برداشتم و شروع بخواندن کردم :

« شوهز بهتر از جانم حالم خیلی خوبست می‌خواهم خبر خوشی بتو بدهم ، بزودی ما صاحب يك بچه خواهیم شد . میدانی از امروز وظیفه ما خیلی مشگلتر خواهد بود میبایست از این بیعد بیشتر کار کنیم و ساعات فراغت و حتی روزهای تعطیل را هم بیهوده نگذرانیم یادت نرود که من منتظر کاغذهای تو هستم فقط مال تو» .

از دانستن این خبر مثل همه پدرها خوشحال شدم و با اینکه خیلی خسته بودم بی‌بازار رفتم و يك دست بند طلائی برای زنم خریدم .

و عصر هم که می‌خواستم بسر کارم بروم یادداشتی نوشتم و روی در سنجاق کردم :

«فرشته من بی اندازه خوشحالم . کادوی ناقابلی برایت تهیه کرده‌ام وزیر بالش گذاشته‌ام هزارهزار بار ترا می‌بوسم» .